

# من دوست دارم، تو دوست داری

## یا من میکشیم تو میکشی؟!

از دکتر عزیزانه سلیم پوره

نیس - فرانسه

میدانند که در خانه ای که در یکی از کوچه های مرکز نیس واقع است در یکی از اطاقها قسه ای دو جداره ای تعبیه کرده بود و هنگامیکه گشتاپو نیمه شب بخانه آنها هجوم آورد پیش از دستگیر شدن توانست سرژ و خواهر کوچک او را در آن بولاب مخفی کند و آنها را از مرگ حتمی نجات دهد. از بعد از جنگ تا کنون سرژ کلارسفلد و همسر آلمانی الاصلش زندگی خود را وقف سرشماری و مطالعه در باره قربانیان شوآ در فرانسه و خصوصاً کودکان نموده اند.

شاید بدانند که در نوران شوآ، ۷۶,۰۰۰ یهودی از فرانسه به بازداشتگاههای مرگ روانه شدند که ۱۱ هزار نفر از آنان را کودکان و نونهالان زیر ۱۶ سال تشکیل میدادند و از این میان فقط ۳۶۷ نفر از شهر نیس به این سفر بدون بازگشت فرستاده شدند. میگویم فقط زیرا هزاران کودک و بالغ دیگر توسط اهالی نیس و حومه آن از روحانیون مسیحی و دهاتی ها و مردم عادی نجات یافتند. مثلاً پدر روحانی بنام «رمون» Pere Raymond به تنهایی ۵۲۷ کودک بیگناه یهودی را با بخطر انداختن جان خود از مرگ حتمی نجات داد و نام او همراه با تعدادی دیگر از اهالی این ناحیه جزو پارسایان ملل در تاریخ به ثبت رسیده است. سرژ کلارسفلد تا کنون عکس ۳,۵۰۰ نفر از این کودکان قربانی شده را پیدا کرده و در کتابها چاپ و منتشر نموده است و این نمایشگاه سه‌بار در تمام ایستگاههای راه آهن در فرانسه در تاریخ های مختلف به بینندگان تقدیم میشود.

در این نمایشگاه که در ایستگاه راه آهن نیس برپا شده است، تعدادی از عکسهای کودکان نوسه ساله تا ۱۴-۱۵ ساله، در حالات مختلف زندگی روزمره دیده میشوند اما آنچه بیشتر از همه مرا تحت تأثیر قرار داد قسمتی از نمایشگاه تحت عنوان «کودک با کتابی در دست» بود. در این بخش کودکان با کتابی در دست در حالات مختلف وی در

بمناسبت دهمین سالگرد تولد «پیام» مایل بودم نامه ای بنویسم بصورت تبریک، خدمت سردبیر آن و خوانندگانش که بسان یک فامیل در ادامه حیات و بنیه گرفتن، و بالاخره سرخسش آن با پرداختن حق اشتراک و کمکهای مالی و معنوی همراهی کرده اند، میخواستم بنویسم آیا وقتی میخواهید به خانه دوستی بروید یک آبونمان «پیام» هدیه بخرید بهتر از یک بطر ویسکی یا وودکا نیست؟ میخواستم بنویسم مگر بما نمیگویند «قوم کتاب» پس آیا هدیه یک کتاب یا مجله به دوستان در مواقع و به بهانه های مختلف نباید برابمان امری طبیعی باشد؟ میخواستم بنویسم سطح تمدن و پیشرفت یک ملت را از تعداد نشریات و شماره آبونمانهای او میتوان برکت نمود. میخواستم بنویسم هدیه گل به دوستان زیبا است. اما بقول سعدی:

گل همین پنج روز و شش باشد

وین «پیام» همیشه خوش باشد

تازه مگر نمیشود یک دسته گل را همراه با یکت سال آبونمان هدیه داد؟

میخواستم بنویسم... ولی دیدار از یکت نمایشگاه استثنائی

مسیر مقاله ام را برای دیگر راهنمایی کرد.

هفته گذشته در مرکز راه آهن شهر نیس مراسمی بخاطر یادبود شصتمین سالگرد اعزام اجباری کودکان یهودی از این ایستگاه به بازداشتگاههای آشویتس و غیره انجام شد. مسئولیت این برگزاری بر عهده خانم «میشل مروکوا» (Michele Merovka) نماینده وکیل معروف فرانسوی «سرژ کلارسفلد» (Serge Klarsfeld) در شهر نیس بود. سرژ کلارسفلد که ریاست انجمن فرزندان قربانیان بازداشتگاه های مرگ آور نازی ها را برعهده دارد تمام عمرش را فقط بخاطر زنده نگاه داشتن نام این قربانیها صرف کرده است اگر او خود زنده است آنرا مدیون هوش و نکاووت و فداکاری پدرش

بیشتر اوقات خیلی جدی نشسته یا ایستاده بچشم میخورند و من بیشتر زمان گردش در این نمایشگاه را به تماشای این بخش گذرانیدم و مدت زیادی در فکر فرو رفتم. با اینکه این کودکان بیش از ۱۰-۱۵ سال نداشتند، قیافه هایشان جدی، نگاههایشان نافذ و باهوش بنظر

میرسید. و عکس بعضی از دانشمندان، فلاسفه یا هنرمندان بزرگ را بیاد میآوردند. با خود میگفتم در میان اینان چه مغزهایی که فرصت خدمت به بشریت به آنان داده نشده است از میان رفته اند؟ چه دانشمندان و چه نویسندگان که فرصت کشف و تقدیم آثار ادبی خود به جهانیان را نیافته اند. چه پزشکان که شاید اگر در کوره های آدم سوزی از میان نرفته بودند تا کنون درمان اغلب بیماریهای صعب العلاج را پیدا کرده بودند. چند نفر «فروید» و «رایکه» فرصت آنرا نیافتند تا از دردهای روحی انسانها بکاهند و چند نفر «پاشاها یفتر»، «یهودی منوحسین» و «روبنشتین» نتوانستند با خلاقیت و آثار خود این دردها را تسلی بخشیده فردای روشن تری را به انسانها نوید دهند...

موضوع جالب برای من عکس این کودکان با یک کتاب بود. پدر و مادرهایی که بچه هایشان را لباس شیک پوشانیده برای گرفتن عکس به استودیوی عکسبرداری برده اند میتوانند عکس آنها را با یک اسباب بازی بگیرند؛ عکسی با یک دسته گل یا در کنار یک اتومبیل یا دوچرخه زیبا بگیرند. ولی خیر. آنها عکس کودک خود را خواسته اند کتاب در دست بگیرند. گویی به اهمیت دانش که از راه خواندن و مطالعه نصیب فرزندانشان خواهد شد آگاهی دارند و این اهمیت را با ثبت کردن تصویری بر روی صفحه کاغذ

عکس میخوانند برای همیشه به فرزندانشان بیاموزند. میخوانند این ضرب المثلی یهودی را به آنان یاد دهند که میگوید: «دانشمند آن نیست که زیاد میداند بلکه آنست که زیاد می آموزد.»

آموختن مرا به یاد کم استعدادی ام در مورد زبان های خارجی انداخت که از سال اول دبیرستان تا کنون میخوام انگلیسی یاد بگیرم و هنوز به این مشکل فایق نیامده ام. تنها جمله اول کتابم را بیاد دارم که نوشته بود: «مای تایلور ایتر ریچ» (خیاط من پولدار است!) فرانسه را راحت تر یاد گرفتم. اولین فعلی که آموختم فعل خوردن و سپس دوست داشتن بود. من میخورم، تو میخوری... من دوست میدارم، تو دوست میداری «ژومانژ» - «تو مانژ... ژم» - «تو ام».

شاید به این علت است که من هم دوست دارم و هم

خیلی میخورم!

اولین درس زبان فارسی «بابا آب داد... ماما نان داد» هم بی لطف نبود. مگر بجز این است که پدران و مادران ایرانی حاضرند جانیشان را بدهند تا نان و آبی به فرزندانشان برسانند؟ اما هنوز نمیدانم چرا وقتی میخواستیم عربی یاد بگیریم به فعل «ضرب ضربا ضربو» (من میزنم تو میزنی...) شروع میشد؟ و فصل دوم بر همین وزن «ذهب ذهباً ذهبو» بود که فعل امری این دو پشت سر هم میشد «بزن و برو» یا «بزن و دررو».

آیا مهم است که انسان یاد گرفتن زبانی را با فعل من میخورم... تو میخوری شروع کند یا من میزنم تو میزنی و



موريس نوآك متولد ۳۰ آوريل ۱۹۳۳ در پاریس ساکن منزل شماره ۱۵ خیابان ارشیو در بخش ۳ پاریس شاگرد کالج ارگو در دستگیری دسته جمعی اول دیو، همراه با مادرش دستگیر شد و با قطار شماره ۲۰ در روز ۱۷ اوت ۱۹۴۶ به اردوگاه مرگ فرستاده شد.

«حیانا» «من میکشم تو میکشی» اولین آشنائی او با یک زبان باشد؟

روانشناسان نیمه دوم قرن بیستم و در رأس آنها «ژاک لکان» (Jacque Lacan) بزرگترین روانپزشک و روانکاو فرانسه که خود مکتبی را داراست میگوید: این روان ناخودآگاه ما نیست که روی زبان ما اثر میگذارد بلکه به عکس این گفتار است که روان ناخودآگاه ما را بنا به الگوی خودش سازمان میدهد و بر طبق همین نظریه امروز عقیده بر این است که با بچه از زمانیکه در شکم مادر است و خصوصاً از روز تولد باید حرف زد.

جالب اینجا است که گویا ایرانیان باستانی این فرضیه را قبل از «ژاک لکان» دریافته بوده اند چرا که شعارشان گفتار نیک - پندار نیک - کردار نیک بوده است و نه اینکه پندار نیک - گفتار نیک - کردار نیک.

آنان میدانسته اند که اگر به کودکی گفتار نیک بیاموزند خود به خود بر پندار او و در نتیجه در کردار او مؤثر خواهد بود. گویا بعضی از رهبران نادان در جهان امروز نیز بعد از هزاران سال به اهمیت این پدیده پی برده اند که مایلند روان کودکان و جوانان بیگناه را با گفتار پلید بکشید و کشته شوید، آلوده کنید. آخر مغز شویی که با صابون عروس و یا پودر رخت شویی میسر نیست. این مغز شویی فقط با گفتار امکان پذیر است.

ولی نگران نباشید. این مغز شویی ها بسیار اثری سطحی دارند و قشرهای هزاران ساله روان انسانهایی که با شمارهای باستانی ایرانی بزرگ شده اند آنها را نخواهند پذیرفت و بالاخره از کوزه همان تراود که بر اوست.

گفتار نیک - پندار نیک - کردار نیک

راستی مثل اینکه از انگیزه اولیه ام در نوشتن این مقاله

زیاد هم دور نشدم!

